

خردسالان

# دوست

سال دوم،

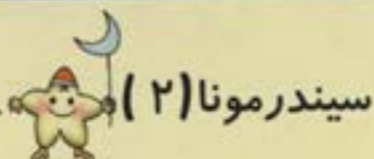
شماره ۸۶، پنجشنبه

۱۴ خرداد ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان



۱۳



سیندرمونا (۲)

۱۷



درخت بزرگ بزرگ

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



بازی بهار

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های نوازش

۳



با من بیا

۴



لوییای سحرآمیز

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



پینه دوز تنها

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارکانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: سارا کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدفای ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ نیایش

● امور مشترکین: محمد رضا اصفه‌ری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج - شماره ۹۶۲ - تشریح عروج

تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ شماره: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مهربانی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. پریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمای در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



# بامن بیا ...



دوست من سلام .  
 من ستاره هستم .  
 نقره‌ای و روشن و زیبا .

هر شب وقتی که می‌خواهی بخوابی، تو را می‌بینم .  
 بعضی شب‌ها من و دوستانم در آسمان بازی می‌کنیم و  
 دنباله هم می‌دویم .

آن وقت یک ستاره‌ی دنباله دار می‌شویم،  
 می‌خندیم و پشت ماه پنهان می‌شویم .

اما حالا که پیش تو هستم، دلم  
 می‌خواهد با تو بازی کنم .

با تو قصه بخوانم  
 و پیش تو بخوابم .

پس دست مرا بگیر و با من بیا ...



# لوییای سحرآمیز



یکی بود یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. یک روز وقتی که آقای دهقان، کیسه‌های پر از لوییا را به شهر می‌برد تا بفروشد، یک لوییای کوچولو از سر کیسه بیرون افتاد. آقای دهقان رفت و لوییای کوچولو ماند. لوییا با خوشحالی سراغ مرغ پا کوتاه رفت و گفت: «سلام! من یک لوییای سحرآمیز هستم! مرا بکار!» مرغ پا کوتاه با نوکش لوییا را کنار زد و گفت: «لوییای سحرآمیز! چه خنده دار، برو کنار و سر به سرم نگذار و گرنه همین الان می‌خورمت!» لوییا رفت به سراغ گاو خال خالی.

به او گفت: «سلام! من لوییای سحرآمیز هستم. لطفا مرا بکار.» گاو، قاه قاه خندید و

گفت: «تو چه قدر با مزه و خنده داری! لوییای سحرآمیز مال قصه‌هاست.

برو که خیلی کار دارم.» لوییا رفت و رفت تا به پیشی رسید.

به او گفت: «سلام! من لوییای سحرآمیز هستم. لطفا مرا بکار!»

پیشی زد زیر خنده و گفت: «من هم غول چراغ جادو هستم!

برو فسقلی، برو که خیلی کار دارم.»

لوییا کم‌کم داشت خسته می‌شد که پسر دهقان را دید.

جلو رفت و به او گفت: «سلام!

من لوییای سحرآمیز هستم. لطفا مرا بکار!»

پسر دهقان با خوشحالی لوییا را از

زمین برداشت و آن را در خاک نرم

باغچه کاشت. چند روز گذشت.

لوییا سبز شد و از خاک بیرون آمد.

پسر دهقان خیلی خوشحال بود. چند روز دیگر هم گذشت.





شاخه‌ی سبز لوبیا پر از دانه‌های درشت شد.

پسرک فریاد زد: «بیایید! بیایید و لوبیای سحرآمیز مرا ببینید!»

مرغ پا کوتاه و گاو خال‌خالی و پیشی با عجله آمدند و شاخه‌های سبز و پر از دانه‌های لوبیا را تماشا کردند.

مرغ پا کوتاه گفت: «کاش من هم یک لوبیای سحرآمیز داشتم.»

پیشی گفت: «کاش به لوبیای کوچولو نخندیده بودم و خودم آن را می‌کاشتم.»

همین موقع، پسر دهقان، یک مشت دانه‌ی لوبیا از جیبش بیرون آورد و گفت:

«این‌ها همه لوبیای سحرآمیز است. اگر آن‌ها را بکارید، سبز می‌شوند!»

گاو خال‌خالی و مرغ پا کوتاه و پیشی با خوشحالی

لوبیا‌ها را گرفتند و آن‌ها را کاشتند.

این طوری شد که باغچه‌ی کوچک

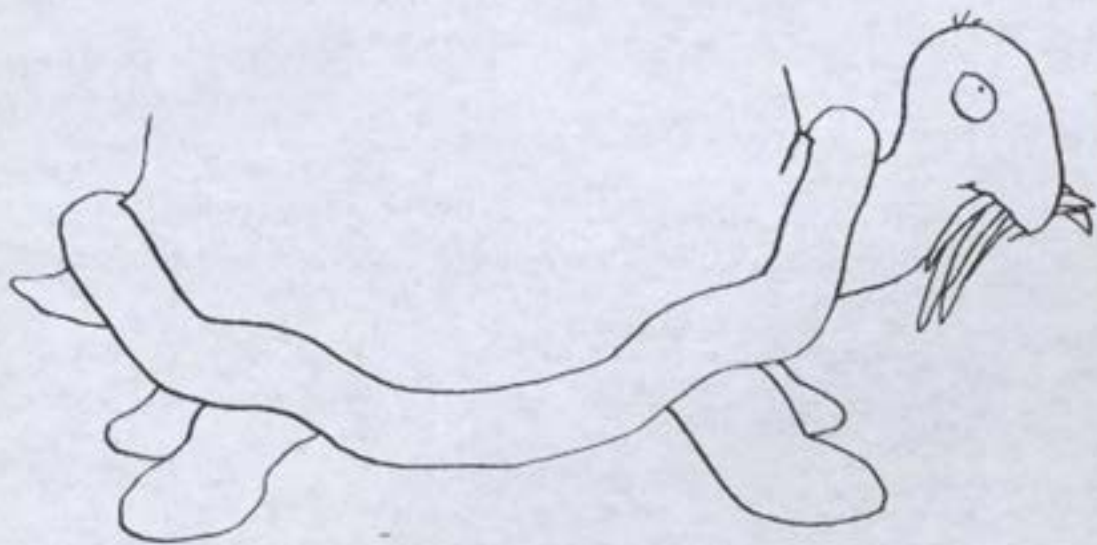
خانه‌ی پسرک، پر شد از ساقه‌های

پر دانه‌ی لوبیای سحرآمیز!



# نقاشی

برای این لاک پشت کوچولو، لاک بکش و آن را رنگ کن .



# فرشته‌ها



«... یک شب وقتی روی تخت بیمارستان بود، آرام آرام دعا کرد.

مثل همیشه، وقتی که دعا می‌خواند، فقط فرشته‌ها صدای او را می‌شنیدند. خدا نمی‌خواست قلب مهربانش بیشتر از این درد را تحمل کند. برای همین هم فرشته‌ها آمدند و او را با خود بردند.»

مادربزرگ اشک گوشه‌ی چشمش را پاک کرد و گفت: «حالا او دیگر پیش ما نیست، اما هر روز، وقتی که خورشید بیدار می‌شود، او هم با صدای خنده و بازی بچه‌ها لبخند می‌زند و قلب مهربانش شاد می‌شود.»  
گفتم: «قلب امام دیگر درد نمی‌کند؟»

مادربزرگ گفت: «نه، درد نمی‌کند.»

به آسمان نگاه کردم و به ابرها گفتم: «به امام بگویید، دلم برایش تنگ شده، بگویید دوستش دارم. بگویید همیشه کاری می‌کنم تا او خوشحال باشد.»



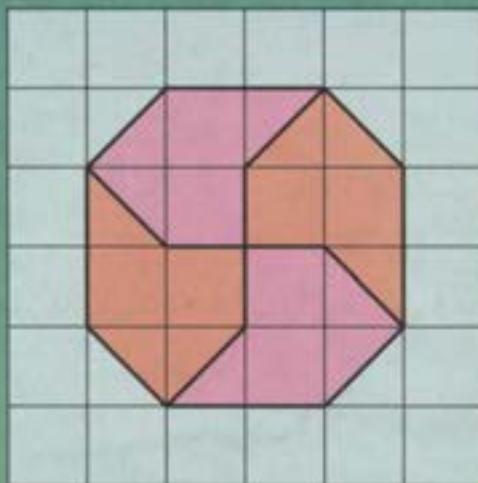


# پینه دوز تنها

مهری ماهوتی

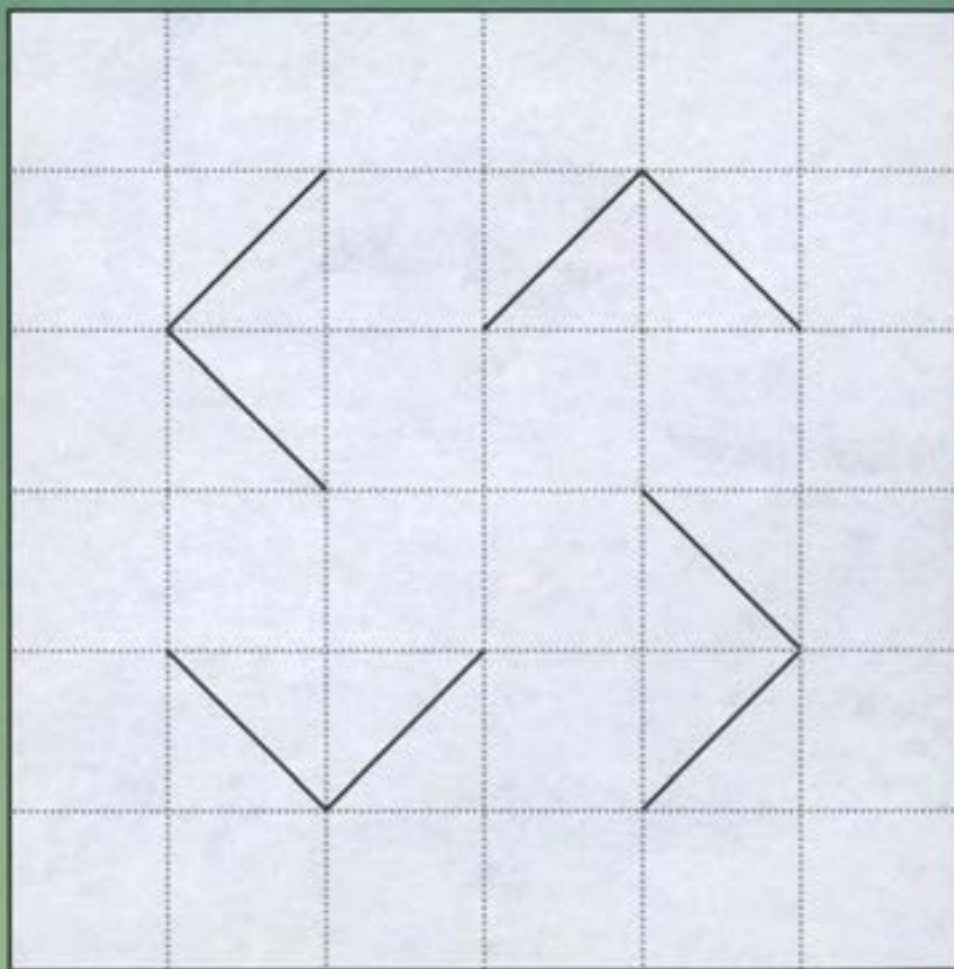
مامان برایم بافته یک بلوز  
روی هر جیبش بافته پینه دوز  
کاشکی یکی بود جیب بلوزم  
دوتا پینه دوز بودند با هم





# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



کدام شکل دوبار تکرار شده ؟ آن را پیدا کن و دورش خط بکش .





حقاً که از دیدنم  
شاد و متعجب می‌شن!



خوب، رسیدیم خونه  
خاله ایما...



سلاااااا... من اومدم!

سلام مونا!

مونااا!؟!

پرنیاء > خست خاله مونا <



و بالاخره ساعت ۱۲ شب می شود:



البته چون بچه ها باید ۹ شب بخوابند ما فرض می کنیم ساعت ۱۲ شده!





گواهی نامه رانندگی پیشی بوری  
از بین بره پلیس خبر فیه مون  
فکانه!

تنها خانم و مونا!  
ذله شده...



ای وای  
باید زودتر  
برگردم  
الان جادو  
جی اشر  
هی شده...



بازای  
خبر شده رو!

و ایسین کارتون دارم!

برو پیشی بوری! سریع تر!



آه چه موش پُر زوری! ادا به داستان، راهمه بعد ببینید!





با معرفی شخصیتهای  
داستان به کودک از او  
بخواهید در خواندن  
داستان شما را  
همراهی کند.



توکا



پرستو



جغد



درخت

## یک درخت بزرگ بزرگ بزرگ

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک بلند بلند بلند بود، تنها بود.

یک روز وقتی به آسمان نگاه می کرد، با خودش گفت: «چه قدر همه جا ساکت است، خسته شدم.»

همین موقع از راه رسید و روی شاخه‌ی درخت نشست.

با خوشحالی او را نگاه کرد، کمی به دور و برش نگاه کرد و بعد پرواز کرد و رفت.

خیلی ناراحت شد، اما کمی بعد برگشت و مشغول ساختن یک لانه روی شاخه‌ی شد.

خیلی خوشحال بود، آن شب آرام و راحت خوابیده بود که صدایی شنید.

وقتی چشم‌هایش را باز کرد، کوچولویی را دید که روی یکی از شاخه‌هایش نشسته است .

گفت: «این مال من است. تو نمی‌توانی روی آن لانه بسازی!»

گفت: «خیلی بزرگ است. برای هر دوی ما جا دارد. هم تو روی آن زندگی کن، هم من.»

اما دلش نمی‌خواست همسایه داشته باشد.

با یک شاخه‌ی پربرگ و را نوازش کرد. گفت: «هر دوی شما می‌توانید پیش من بمانید.»

و به هم نگاه کردند و چیزی نگفتند.



آن شب، و خوابیدند اما تا صبح بیدار ماند.

نزدیک صبح می‌خواست بخوابد که سر و صدای را شنید.


فریاد می‌زد: «این مال من و است. تو نمی‌توانی روی آن لانه بسازی.»

آرام چشم‌هایش را باز کرد و  را دید که بالای  پرواز می‌کند.





به  گفت: «از این جا برو.» 

اما  نرفت. روی شاخه‌ای نشست و گفت: «بین این  خیلی بزرگ است. برای هر سه‌تای ما


جا دارد.»

به  گفت: «درست می‌گویی! من خیلی بزرگ هستم. هر سه‌تای شما می‌توانید پیش من

بمانید.»  هم روی شاخه‌ی  برای خودش لانه‌ای ساخت.

حالا  ،  و  با هم همسایه هستند و در کنار  بزرگ بزرگ بزرگ ، خوب و

خوش زندگی می‌کنند.

 خوشحال است چون دیگر تنها نیست.



۲

(۲) آرام آرام جلو رفت .



۱

(۱) چشم سیاه بالای درخت بود که بوی خوبی را احساس کرد.



۴

(۴) چشم سیاه خیلی زرنگ بود او برای خودش یک بستنی خامه‌ای دیگر پیدا کرد.



۳

(۳) روی یک شاخه گلی را دید که مثل بستنی خامه‌ای بود. اما مورچه‌ها و طوطی‌ها آن را زودتر پیدا کرده بودند.



# قصه‌ی حیوانات





# بازی بهار

سرور کتبی

بهار گفت: «گل یا پوچ؟»

گفتم: «گل!»

بهار مشتش را باز کرد.

دست بهار پر از شکوفه‌ی بادام بود.



## کار دستی



- این شکل را از روی خط نارنجی قیچی کن.
- جای پاهای بو قلمون را با قیچی ببر.
- از روی نقطه چین‌ها آن را تا بزن.



- بو قلمون کوچولوی تو می‌تواند راه برود.



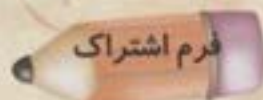




# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





# ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

چشماش که خیلی ماهه  
خوشگله و سیاهه  
رفته به چشم باباش  
باباش کجاست ؟  
رفته سفر  
دست خدا به همراهش



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.



